

## درباره سبک ترجمه ابراهیم گلستان

علی خزاعی فر

ابراهیم گلستان از معدود مترجمان پیشکسوت در عرصه ترجمه ادبیات در ایران است که صاحب نظریه است و نظریه‌اش را هم مکتوب بیان کرده است. در این مقاله به تحلیل و نقد دیدگاه گلستان درباره ترجمه می‌پردازیم. گلستان، در مقام نظر، با اصالت بخشیدن به «فرم» متن اصلی، تعهد مترجم را به حفظ فرم منحصر می‌کند و از فرم متن ترجمه شده غافل می‌ماند. در واقع گلستان بحث فرم را آن‌گونه که در ادبیات تألیفی مطرح است به حوزه ترجمه تعمیم می‌دهد، و این پدیده‌ای است که آن را می‌توان «مغالطه فرمالیسم» در تاریخ ترجمه در ایران نامید.

### مقدمه؛ مترجمان و مبانی نظری ترجمه

مترجمان از حیث میزان آگاهی نظری به کار عملی خود به دو دسته کلی تقسیم می‌شوند. اقلیتی از مترجمان که به ضرورت داشتن مبانی نظری برای کار عملی ترجمه قائلند، تصور مشخصی از عمل ترجمه دارند. آنها برای کاری که می‌کنند «مبنایی نظری» یا «نظریه‌ای» مشخص دارند و این نظریه را عقلانی و منسجم می‌دانند و آن را در گفتار یا نوشتار خود توصیف می‌کنند، هرچند نیازی نیست این مبنای نظری را حتماً به زبان بیاورند، بلکه ممکن است چنین مبانی به روشنی در ذهن آنان وجود داشته باشد. منظور از اینکه «تصور مشخصی» دارند این است که تعریفی، ولو اجمالی، از ترجمه و کارکرد آن دارند که در آن نسبت ترجمه با زبان فارسی و متن اصلی و خواننده ترجمه و نوع متن و نیز ارکان عمل ترجمه و نقش مترجم در فرآیند ترجمه کم‌وبیش معلوم است و همین تعریف باعث می‌شود که به قوانین و باید و نبایدهایی در کار ترجمه اعتقاد داشته باشند و در نتیجه کار خود را قابل دفاع و یکدست بدانند.

در مقابل، طیف وسیعی از مترجمان هستند که با بحث‌های نظری درباره ترجمه بیگانه‌اند و یا به آنها بی‌علاقه و یا حتی بدبینند و درباره فرآیند ترجمه کمتر فکر می‌کنند و در نتیجه درباره روش کارشان در ترجمه به‌طور کلی، یا ترجمه اثری خاص تصور روشنی ندارند و قادر نیستند به شکلی منسجم و منطقی و یکدست ترجمه کنند یا از شیوه کار خود دفاع کنند. در یک سر طیف کسانی هستند که تسلطی بر زبان مادری خود ندارند و به دلیل عدم تسلط به ناچار به

روش لفظ به لفظ روی می‌آورند و چون قدرت انتخاب ندارند، متن اصلی است که واژه‌ها و ساختارها و تعبیرات خود را بر آنها تحمیل می‌کند. به عبارت دیگر، ناتوانی آنهاست که روش ترجمه آنها را تعریف می‌کند و سبک این مترجمان را به واقع نمی‌شود سبک نامید؛ چون، سبک حاصل انتخاب‌های فردی است نه انتخاب‌های تحمیلی. در سر دیگر طیف کسانی هستند که به زبان فارسی مسلط هستند ولی ترجمه را اساساً کاری عملی و بدیهی و بی‌نیاز از تعریف می‌دانند و علاقه‌ای به بحث درباره مبانی نظری ترجمه نشان نمی‌دهند. به نظر می‌رسد این دسته از مترجمان تسلط به زبان فارسی را لازم و کافی می‌دانند و «توانایی زبانی» را همان «مبانی نظری» می‌شمارند و چون ترجمه‌هایشان خطوط قرمز فارسی را رد نمی‌کند آنها را از حیث نظری بی‌نقص می‌دانند؛ حال آنکه، می‌دانیم مبانی نظری ترجمه نسبتی قابل دفاع بین چند متغیر از جمله متن اصلی، زبان مقصد، خواننده ترجمه و نوع متن برقرار می‌کند. این مترجمان ممکن است کتابی را بردارند و بدون اینکه بدانند ارزش زبانی و سبکی آن چیست آن را به هر طریقی که خود می‌پسندند یا راه دستشان است یا در توان خود می‌بینند ترجمه کنند. هر ترجمه‌ای که نه نشانی از سبک متن اصلی دارد و نه از حیث زبانی به پای استحکام و زیبایی متن اصلی می‌رسد مصداقی از این شیوه ترجمه است. اتفاقاً ابراهیم گلستان خود به درستی به یکی از این موارد اشاره می‌کند:

**این دسته از مترجمان  
تسلط به زبان فارسی را  
لازم و کافی می‌دانند و  
«توانایی زبانی» را همان  
«مبانی نظری» می‌شمارند  
و چون ترجمه‌هایشان  
خطوط قرمز فارسی را رد  
نمی‌کند آنها را از حیث  
نظری بی‌نقص می‌دانند.**

قصه اولی را که از همینگوی به زبان فارسی خواندم، آقای خیلی محترمی که پدر مملکت را هم درآورد، ترجمه کرده بود. اما اصلاً همینگوی نبود. قصه را به صورت یک قصه‌ای که هست تعریف می‌کرد و نه به عنوان بنایی جلوی خواننده. این رفت آنجا و این طور گفت و چه کار کرد و بعد هم یا مُرد یا عروسی کرد یا در رفت. اما در قصه این مطرح نیست. آنچه مطرح است، این است که همین چرت و پرت را چگونه می‌گویند که درست دریاید. اما این آقا، قصه همینگوی، آن هم چه قصه‌ای: برف‌های کلیمانجارو را طوری ترجمه کرده بود که اگر همینگوی آن را خوانده بود، خیلی زودتر خودش را می‌کشت!

**ابراهیم گلستان، مترجم صاحب نظریه**

گلستان جایی مشخصاً درباره ترجمه بحث نکرده (یا من بی اطلاع هستم) ولی در مقدمه‌ای که بر ترجمه زندگی خوش کوتاه فرانسیس مکومبر (۱۳۲۸) نوشته، در پایان بحثی مفصل

درباره همی‌نگوی، به اختصار به روش خود در ترجمه این کتاب اشاره کرده است. در اینجا نکته‌های عمده دیدگاه او را تحلیل می‌کنم. بحث گلستان با این جمله‌ها آغاز می‌شود:

نثر این نمونه‌ها هرگاه که ناآشنا و زمخت به نظر آید ناچار از ناتوانی مترجم باید به حساب آید و جز این نیز چیزی نیست. لیکن گناه همه این ناتوانی از خود مترجم نیست بلکه تا اندازه‌ای نیز حاصل ممکناتی است که وی داخل حدودی که اصل انگلیسی و هنری داستان‌ها و وفاداری در ترجمه برای او معین کرده بوده است، داشته است. (عجب جمله‌ای!)<sup>۱</sup>

گلستان این احتمال را می‌پذیرد که ترجمه ادبی ممکن است زبانی «ناآشنا» و «زمخت» داشته باشد که در اثر آشنایی‌زدایی و پایبندی به متن اصلی ایجاد می‌شود. گلستان همچنین از محدودیت‌هایی صحبت می‌کند که متن اصلی بر مترجم تحمیل می‌کند و دست او را می‌بندد. در ادامه خواهیم گفت که فقط متن اصلی نیست که محدودیت تحمیل می‌کند، بلکه زبان فارسی هم محدودیت تحمیل می‌کند. مترجم باید دغدغه هر دو زبان را داشته باشد و اتفاقاً چون قرار است مترجم در نهایت در زبان فارسی «متنی» تولید کند دغدغه او برای زبان این متن باید بیش از دغدغه او برای زبان متن اصلی باشد. در ادامه بحث، گلستان به این محدودیت‌ها اشاره می‌کند:

دشواری از خود کار همی‌نگوی است، که هنر است و برگرداندن هنر به شکل دیگری کمابیش محال است. می‌شود دقت‌های ملاحظه و عمق معنی یک اثر را به نحو دیگری بیان کرد اما نگاه داشتن نحوه اصلی بیان، شکل اصلی بیان دقت‌ها و معنی‌های عمیق، ممکن نیست. چون شکل، ظرف تمام منظوره‌های بیان شده در هنر است. و مستقیم‌ترین جنبه هنر در رسیدن از هنرمند به دیگران و وسیله این انتقال است. هنرمند برای گفتن یا شنوندن یا نشان دادن آنچه که می‌خواسته است، شکلی برگزیده است که به فراخور نیروی آفرینش هنری او، در درجه‌های گوناگون ارزش قرار دارد. در ادبیات اجزای این شکل عبارت‌اند از کلمه‌ها با در نظر گرفتن رسایی و سیری و سبکی رنگشان، و جمله‌ها با در نظر گرفتن ترتیب و لحن کلمه‌ها در آنها، و ترتیب مناسب اندیشه‌هایی که باید به مقتضای ماهیت خود و ماهیت عمومی کار هنری با این جمله‌ها بیان شوند. دست آخر زبان مادری نویسنده روی این چند جزء حکم‌فرمایی دارد. به همین جهت عوض کردن کلمه‌ها و دگرگونه ساختن نظم خاص جمله‌ها و حاکم کردن قواعد و ترتیب زبانی که باید با آن ترجمه شود، بر چیزی که به زبان و قواعد دیگری جور در می‌آمده است، کاملاً شکل اصلی هنری را بر هم می‌زند. و کار هنری عبارت از معنی تنها نیست، نحوه بیان است که معنی خاص و مایه را اولاً نشان می‌دهد و ثانیاً در زمینه هنر جای می‌دهد. و اندیشه

به کمک شکل است که به صورت هنر در می‌آید. خیلی ساده می‌توان همه کارهای هر نویسنده‌ای در هر زبانی را به هر زبان دیگر درآورد و برای این کار حتی دانستن کامل خود زبان، نه زبان اصلی و نه زبان دوم، هم می‌تواند بی‌اهمیت تلقی شود. اما چه؟ اما از هنر چه خواهد ماند؟

در اینجا گلستان بر «شکل» یا «فرم» متن اصلی تأکید می‌کند و آن را جزئی جدایی‌ناپذیر از متن اصلی می‌داند، جزئی که هویت هنری متن اصلی را تشکیل می‌دهد. به اعتقاد گلستان، متن اصلی اثری هنری است و شکل بیان در آن مهم است و هدف ترجمه نباید صرفاً انتقال محتوای متن اصلی باشد و عوض کردن کلمه‌ها، ساختارها و تعبیرهای نویسنده و برهم زدن نظم و ترتیب اجزای جمله‌ها، شکل هنری متن اصلی را به هم می‌زند.

آنچه گلستان درباره اهمیت شکل در هنر می‌گوید در اینجا محل مناقشه نیست، ولی خطای نظری گلستان این است که آنچه را درباره اهمیت شکل در اثر هنری تألیفی و دست‌اول گفته‌اند به ترجمه هم تعمیم می‌دهد؛ حال آنکه، ترجمه اثری هنری، کاری اشتقاقی و هنری دست‌دوم به حساب می‌آید؛ یعنی مترجم اگر در بند انتقال دقیق شکل متن اصلی باشد لزوماً، در زبان مقصد، به اثری هنری دست نمی‌یابد چون اگر قرار است که شکل اهمیت داشته باشد و ترجمه هم اثری هنری به حساب بیاید پس شکل ترجمه باید در زبان مقصد و به اقتضای محدودیت‌ها و قابلیت‌های آن خلق یا بازآفرینی شود تا اثری هنری به حساب بیاید. نمی‌شود از ترجمه دقیق و صددرد و وفادار و درعین حال هنری صحبت کرد چون شکل اساساً انتقال پیدا نمی‌کند بلکه بازآفریده می‌شود. انتقال، اعم از انتقال معنی یا شکل، عملی مکانیکی است. شکل، و حتی معنی، در زبان مقصد بازآفریده می‌شوند چون قابلیت‌های واژگانی، نحوی، معنایی و گنجینه تعبیرات دو زبان مبدأ و مقصد یکسان نیستند.

در واقع درباره آثار ادبی و هنری، در دو سطح می‌توان متن اصلی را با ترجمه مقایسه کرد؛ سطح خرد و سطح کلان. در سطح خرد، سخن از شباهت واژگان و ساختارها و تعبیرهاست و در سطح کلان، سخن از شباهت سبکی دو متن اصلی و ترجمه و ارزش زبانی و ادبی ترجمه در زبان مقصد. با این ترتیب، توسل به فرمالیسم در ترجمه مغالطه‌آمیز است. گلستان در ادامه چنین می‌گوید:

---

**شکل اساساً انتقال پیدا نمی‌کند بلکه بازآفریده می‌شود. انتقال، اعم از انتقال معنی یا شکل، عملی مکانیکی است. شکل، و حتی معنی، در زبان مقصد بازآفریده می‌شوند.**

---

اما پیروزی مترجم در نزدیک و نزدیک تر شدن به شکل اصلی به میزان زیادی بستگی دارد به نزدیکی دو زبان مترجم و نویسنده. اگر نزدیکی زبان وجود نداشته باشد به خصوص که سنگینی و فشار کار هنری به میزان زیادی روی شکل و زبان باشد، این بردن از زبانی به زبان دیگر، ناچار همراه با پیروزی کامل نخواهد بود. غیر از گفت وگوها که به علت روال خاصی که هر زبان در این باره دارد و ناچار برگردانده شدنشان به زبانی دیگر از روانی و آشنایی آن می‌کاهد، دشواری ترجمه همینگوی از اینجاست که وی نه تنها اندیشه‌ها را به وضع خاص به صورت جمله در می‌آورد بلکه کلمه‌ها را عموماً از ساده‌ترین و دقیق‌ترین کلمه‌ها برمی‌گزیند... از این قرار، برگرداندن نوشته‌هایی که برای هر چیز و هر حال و هر تأثر درونی کلمه دقیق معین و نحوه عبارت خاصی (خواه نوشته‌های ساده مانند نوشته‌های همینگوی و خواه — و حتی دشوارتر از آن — نوشته‌های پیچیده مانند نوشته‌های جیمس جویس، خواه نویسندگان با انضباط گذشته مانند فلوربر و خواه نویسندگان امروز مانند ویلیام فاکنر) به کار می‌برند به زبانی که به علت جامد و بی‌حرکت شدن (که خود معلول جمود و بی‌حرکتی مغزها و واماندگی ذوق و از کف دادن نیرو و امید زیر بار میراث گذشته است و نشانه جمود و بی‌حرکتی اجتماعی طبقه‌های دوران به پایان رسیده است که اگرچه سرکارند اما باید بروند) یکدست و بی‌زیروم مانده و تبیل شده است؛ کاریست دشوارتر از دشوار.

از مجموع حرف‌های گلستان چنین استنباط می‌شود که گلستان از آن دسته نظریه‌پردازان ترجمه است که دغدغه اصلی شان متن اصلی است و نه متن ترجمه شده و متن اصلی را هم معمولاً در سطح خرد مطرح می‌کنند. ترجمه خوب از نظر اینها ترجمه‌ای است که به متن اصلی نزدیک می‌شود و ترجمه خوب تر آن است که نزدیک تر می‌شود و مترجم وقتی به پیروزی نهایی می‌رسد که متن اصلی و ترجمه شباهت کامل پیدا کنند و معلوم نیست که رسیدن به چنین شباهتی اصلاً ممکن باشد. پس ملاک متن اصلی است. به اعتقاد بنده متن ترجمه همان قدر مهم است که متن اصلی. مسئله این نیست که دو متن در سطح خرد چقدر به یکدیگر نزدیک شده‌اند. مسئله این است که ترجمه چقدر از قابلیت‌های زبان مقصد را به کار گرفته، چقدر محدودیت‌ها را رعایت کرده و چقدر خلاقیت در بازآفرینی اثر به خرج داده و تا چه حد توانسته متنی خلق کند که از حیث سبکی و ارزش زبانی و ادبی در سطح متن اصلی است. اگر در ترجمه ادبی نظر گلستان را بپذیریم، آنگاه حتی خلاق‌ترین مترجم‌ها هم دست‌بسته در خدمت متن اصلی هستند و قادر نیستند توانایی‌های خود یا توانایی‌های زبان مقصد را به کار بگیرند و در فرآیند خلاق ترجمه با نویسنده شریک شوند.

درباره ترجمه گفت وگوها، گلستان می‌گوید که «به ناچار برگردانده شدنشان به زبانی دیگر از روانی و آشنایی آن می‌کاهد.» ولی آیا به راستی مترجم چاره‌ای ندارد جز اینکه به

گفت و گوهایی ناآشنا و غیرطبیعی تن بدهد؟ چرا دو شخصیت رمان نتوانند با توانایی‌ها و امکانات زبان فارسی «به‌زبانی طبیعی» با هم صحبت کنند؟ گلستان می‌گوید: «دشواری ترجمه همین‌گویی از اینجاست که وی... اندیشه‌ها را به وضع خاص به‌صورت جمله در می‌آورد...» بدیهی است که هر نویسنده‌ای هر اندیشه‌ای را به وضعی خاص به‌صورت جمله در می‌آورد. و نیز بدیهی است که هر زبان‌شيوه‌های مخصوص به خود در بیان تعابیر دارد. قرار نیست مترجم تعبیرها را لفظ‌به‌لفظ ترجمه کند. قرار است مترجم نزدیک‌ترین تعبیر به تعبیر نویسنده را در زبان خود بیابد یا خلق کند. در این صورت، مترجم با محدودیت روبه‌رو نمی‌شود چون به کمک خلاقیت و زبان‌دانی خود هر بیان متفاوت را به نزدیک‌ترین معادل آن بیان در زبان مقصد تبدیل می‌کند.

برای توضیح مطلب فوق به ذکر مثالی ساده و مختصر از یکی از ترجمه‌های خود گلستان اکتفا می‌کنم، جمله‌های آغازین داستان کوتاه برف‌های کلیمانجارو نوشته ارنست همین‌گویی:

“The marvellous thing is that it’s painless,” he said. “That’s how you know when it starts.”

“Is it really?”

“Absolutely. I’m awfully sorry about the odor though. That must bother you.”

“Don’t! Please don’t.”

مرد گفت: «اینش خوبه که درد نداره. از همینه که میفهمی داره میگیره.»

«راستی؟»

«یقین. اما راستی عذر می‌خوام که بو میده. حقیقتاً ناراحت میکنه.»

«نکن. خواهش می‌کنم نکن.»

در اینجا زن و شوهری آمریکایی که برای گشت و شکار به آفریقا آمده‌اند دارند با هم گفت‌وگو می‌کنند. شوهر که نویسنده است بر اثر حادثه‌ای قانقاریا گرفته و حالا در کنار زنش در کمپی در آفریقا در انتظار هواپیمای نجات هستند. شوهر دارد درباره قانقاریا صحبت می‌کند ولی به این کلمه اشاره نمی‌کند و فقط چند جمله بعد است که می‌فهمیم منظورش از بی‌درد بودن قانقاریا است.

نگاهی ساده به متن اصلی تفاوت‌های اساسی میان فارسی و انگلیسی را نشان می‌دهد به طوری که اگر بخواهیم متن اصلی را لفظ‌به‌لفظ ترجمه کنیم حاصل متنی بی‌معنی می‌شود. در واقع باید متن اصلی را در زبان فارسی بازآفرینی کنیم تا به متنی روان و طبیعی و پذیرفتنی درست مثل متن اصلی برسیم. آنچه مترجم باید نگرانش باشد کلمات نویسنده نیستند بلکه مقصود اوست. این مثال ساده نشان می‌دهد که ترجمه مستلزم «فرم‌آفرینی» است و نظریه

فرم‌گرایی در ترجمه اعتباری ندارد.

حال بینیم گلستان چه کرده است. به نظر من ترجمه گلستان، که از ترجمه‌های اولیه اوست، نه زبانی طبیعی دارد، نه از حیث معنی دقیق است و نه حتی به فرم متن اصلی مقید است. ظاهراً تنها جایی که گلستان به متن اصلی وفادار بوده پاسخ یک‌کلمه‌ای شوهر است (absolutely) که آن را به یک کلمه ترجمه کرده: یقین. پاسخی که در فارسی چندان طبیعی نیست. گلستان حتی اگر می‌خواست عین بیان نویسنده را به کار ببرد می‌توانست جمله اول را چنین ترجمه کند که اتفاقاً فارسی تر هم بود:

The marvelous thing is that it's painless.

(به جای اینش خوبه که درد نداره. (به جای اینش خوبه که درد نداره.)

در ضمن، خواننده انگلیسی از نحو جمله Is it really? این عبارت را می‌فهمد:

Is it really painless?

و نیز از نحو عبارت Don't. Please Don't. هم این عبارت را می‌فهمد:

Don't be sorry. Please don't be sorry.

ولی این اطلاعاتی که در نحو متن اصلی درج شده به متن فارسی منتقل نشده و در نتیجه گفت‌وگو بی‌معنی و غیرطبیعی شده است. می‌توان متن فوق را با حفظ دقت کامل و در عین حال مراعات زبان فارسی و بدون دادن هیچ بهای اضافی و نادرست به متن اصلی و بدون جسارت به ساحت همینگوی به فارسی ترجمه کرد:

مرد گفت: «خوبیش اینه که درد نداره. برای همین وقتی شروع میشه می‌فهمی.»

«واقعاً درد نداره؟»

«ابداً. ولی بابت بوش خیلی معذرت می‌خوام. حتماً ناراحت می‌کنه.»

«معذرت خواهی لازم نیست. اصلاً لازم نیست.»

در نقل قول بالا، گلستان همچنین به زبان فارسی می‌تازد و آن را «جامد و بی‌حرکت و یک‌دست و بی‌زیروم مانده و تنبل» توصیف می‌کند که «معلول جمود و بی‌حرکتی مغزها و واماندگی ذوق و از کف دادن نیرو و امید زیر بار میراث گذشته و بی‌حرکتی اجتماعی طبقه‌های دوران به‌پایان رسیده است». شاید امید گلستان این است که این شیوه ترجمه به تحول زبان فارسی کمک کند. قطعاً ترجمه نقشی مؤثر در تحول زبان دارد ولی نه باید فارسی را دست‌کم گرفت و نه باید فارسی را با هیچ زبانی مقایسه کرد. همین‌که زبان فارسی به گلستان اجازه می‌دهد نثری آوانگارد تألیف کند نشانه قدرت این زبان است. فارسی هم می‌تواند از درون بسط یابد و هم از طریق ترجمه ولی اگر قرار است فارسی پیشنهاد‌های جدید زبانی را از

مجرای ترجمه بپذیرد این پذیرش بی حساب و کتاب نیست.

نگرش گلستان به متن اصلی که گویی نوعی تقدس برای آن قائل است تا چند دهه اخیر، حداقل در مقام نظر و ادعا، نگرش غالب در میان مترجمان بود، هرچند نگرش ضد آن هم از همان ابتدا وجود داشت. در چند دهه اخیر خوشبختانه از تقدس متن اصلی کاسته شده و مترجمان به کیفیت زبانی ترجمه‌هایشان به مثابه متن‌هایی مستقل توجه بیشتری دارند، هرچند آن مترجمانی که به متن اصلی بیش از حد بها می‌دادند بر زبان فارسی بسیار مسلط بودند و برخی از مترجمانی که امروزه به متن ترجمه بها می‌دهند آن تسلط به فارسی را ندارند و لذا خواسته یا ناخواسته در دام متن اصلی می‌افتند.

گلستان خواننده فارسی زبان ترجمه‌های ادبی را هم بی نصیب نمی‌گذارد:

هیچ‌یک از کارهایش (فاکنر) به این اندازه مناسب و آسان نبود. به خواننده ایرانی که هنوز به راحت خواندن و سرگرم شدن قناعت دارد، که از جمله‌های کمی بالاتر از حد مهمل و جویده می‌هراسد، که اگر تصور یا تصویر در نوشته‌ای بغرنج شد کتاب را یا دور می‌اندازد یا نخوانده در قفسه‌ای می‌گذارد تا به دیگران فضل بفروشد، نمی‌توان نویسنده ... خشم و هیاهو را تحمیل کرد. اگر نظر لطفی به همین داستان کوتاه این مجموعه هم انداخته شود دنیای ادب باید رهین منت شود.

در توضیح گفته فوق، باید البته بین دو نوع ترجمه تمایز قائل شد؛ نوعی ترجمه به سبک شجاع‌الدین شفاست که همه چیز را «ادبی» می‌کند و گلستان به درستی به او تاخته است. و نوع دیگر ترجمه تحت‌اللفظی به بهانه حفظ سبک نویسنده است. اتفاقاً آنچه گلستان در مقام نظر از آن دفاع می‌کند در عمل باید به چیزی شبیه این نوع دوم منجر شود، حال آنکه ترجمه‌های گلستان در عمل به نوع اول شبیه‌ترند تا به نوع دوم. گلستان در مقدمه هکلبری فین می‌گوید: «قصد من از ترجمه چنین کتابی نه نقل قصه‌ای به فارسی بوده است. کوشش من در این بوده است که درک و نحوه بیان مارک تواین را با خلوص و دقت و نیز آهنگ و سیلانی مناسب به فارسی درآورم. نمی‌خواسته‌ام شیشه‌ای رنگین باشم میان نویسنده و خواننده فارسی‌زبان». ترجمه بسیار خوب گلستان از هکلبری فین نشان می‌دهد که گلستان همان‌طور که ادعا کرده تا حد امکان دقیق بوده است ولی همه حرف من این است که با ترجمه کاملاً دقیق نمی‌توان «آهنگ و سیلان مناسب» نیز به ترجمه داد. دادن «آهنگ و سیلان مناسب» به ترجمه مستلزم خلاقیت و رعایت زبان فارسی است. تعبیر «آهنگ و سیلان مناسب» تعبیر گلستان است از آنچه «افزوده» یا «آورده» مترجم است، اما به تعبیر زبان‌شناسی، چنین افزوده‌ای شامل بازآفرینی انواع انسجام در متن ترجمه (انسجام منطقی، انسجام معنایی و انسجام روایی) است و چون صحبت از داستان هکلبری فین است انسجام



روایی در جریان ترجمه ممکن است مخدوش شود و لذا لازم است که بازآفرینی شود. اینکه گلستان در مقام عمل چه کرده است حقیقتاً نیاز به بررسی تطبیقی ترجمه‌های او دارد که فعلاً موضوع این مقاله نیست ولی عجبالتاً، برای توضیح بیشتر مطلب فوق نمونه دیگری از ترجمه‌های گلستان را نقل می‌کنم. این نمونه متعلق به شش سال بعد از زمان ترجمه نمونه اول است و زبانی پخته‌تر دارد:

None of them knew the colour of the sky. Their eyes glanced level, and were fastened upon the waves that swept toward them. These waves were of the hue of slate, save for the tops, which were of foaming white, and all of the men knew the colours of the sea. The horizon narrowed and widened, and dipped and rose, and at all times its edge was jagged with waves that seemed thrust up in points like rocks. Many a man ought to have a bath-tub larger than the boat which here rode upon the sea. These waves were most wrongfully and barbarously abrupt and tall, and each froth-top was a problem in small boat navigation.

هیچ یک رنگ آسمان را نمی‌دانستند. دیدگانشان روبه‌رو را می‌دید و به امواج که سویشان می‌آمد دوخته بود. موج‌ها چون سنگ‌های مطبق می‌نمودند جز اینکه رویشان به کف‌آلودگی سفید بود و همه آنها رنگ‌های دریا را می‌شناختند. افق باریک و پهن می‌شد، فرو می‌رفت و برمی‌آمد و از امواجی که چون تخته‌سنگ‌های نوک‌برجسته می‌نمود همواره دندان‌ه می‌گرفت. حوضچه خانه بسیاری از مردم از این زورق بی‌حفاظ که اکنون بر امواج می‌راند بزرگ‌تر بود. امواج به آزار و جفا ناگهانی و بلند بودند و درافتادن با هرکدامشان برای زورق‌رانان بس دشوار بود.

متن فوق پاراگراف اول داستان کوتاه *The Open Boat* اثر استیفن کرین است. این داستان را که سبکی ساده و روشن دارد یکی از مصادیق بارز ناتورالیسم می‌دانند که شیوه توصیفش بر عینیت‌گرایی و فاصله‌گرفتن از سوژه مبتنی است. زبان ترجمه گلستان بیش از آنکه واقع‌گرایانه باشد (یعنی به سبک نویسنده نزدیک باشد) شاعرانه است. گلستان حتی عنوان داستان را هم عوض کرده و آن را «کشتی شکستگان» گذاشته است. کلمه‌هایی که دارای بار شاعرانه هستند هم در متن دیده می‌شوند، مثل دیدگان (چشم‌ها)، زورق (قایق). گلستان حتی *bath-tub* (وان حمام) را هم حوضچه ترجمه کرده، یعنی از *bath-tub* فرهنگ‌زدایی کرده است و این همه تغییرات با وفاداری و وابستگی به طرز بیان نویسنده که گلستان در مقام

نظر از آن دفاع می‌کرد چندان سازگار نیست. شاید تنها موردی که را گلستان به نفع زبان فارسی بازآفرینی نکرده و به اصطلاح خواسته تاحدی به طرز بیان نویسنده وفادار بماند و به قول خودش تفاوت بیان در دو زبان را به نفع نویسنده حفظ کند جمله زیر است که ساختگی و تحمیلی به نظر می‌رسد:

These waves were most wrongfully and barbarously abrupt and tall.

امواج به آزار و جفا ناگهانی و بلند بودند.

با این ترتیب گلستان، در مقام عمل، مثل بسیاری از مترجمان دیگر، در موارد لازم یا غیر لازم، تغییراتی در شیوه بیان نویسنده ایجاد کرده و کاملاً معلوم است که به زبان فارسی توجه داشته و جنبه ادبی ترجمه‌اش برایش مهم بوده است. ایجاد تغییرات بیان در ترجمه نه فقط گناه نیست بلکه مجاز و مشروع است. آنچه نادرست است این است که

• تغییرات تابع منطق واحدی نباشند؛

• ادعای مترجم در مقام نظر با کار عملی‌اش همخوانی نداشته باشد.

برگردیم به نقل قول قبلی؛ به نظر من سخن گلستان درباره خواننده ایرانی ترجمه‌های ادبی نه منصفانه است نه منطبق با واقعیت و نه احترام‌آمیز. خواننده ایرانی نوعاً عاشق ادبیات غربی بوده و هست و اگر انتقادی به خواننده ایرانی وارد است انتقاد به این شیفتگی بیش از حد اوست. اصلاً رونق انتشارات ما و بهانه کتاب‌خوانی جمع‌کثیری از ما تا حد زیادی همین ادبیات غربی بوده است. خوانندگان ایرانی در صد سال گذشته انواع و اقسام ترجمه‌های بد را خوانده‌اند و دم نزنده‌اند و عشق به ادبیات ترجمه‌شده را از دست نداده‌اند. بدترین نوع ترجمه اتفاقاً ترجمه‌ای است که به بهانه حفظ سبک، شیرینی و قدرت زبان نویسنده را می‌گیرد و زبانی الکن و زشت به خواننده می‌دهد. اگر مترجمی همان قدر که فاکتور بر زبان انگلیسی تسلط دارد بر زبان فارسی تسلط داشته باشد و خلاقیت زبانی هم داشته باشد می‌تواند هر اثر فاکتور را به فارسی ترجمه کند و خواننده هم آن را با علاقه بخواند، ضمن اینکه خود فاکتور هم نویسنده‌ای نیست که در غرب خیلی خواننده داشته باشد؛ پس چرا باید از خواننده فارسی‌زبان انتظار داشت که ترجمه‌های «فرم‌گرایانه» یعنی تحت‌اللفظی فاکتور را با علاقه بخواند؟

گلستان در مقدمه‌ای که بر ترجمه کشتی شکسته‌ها نوشته نیز به همین دیدگاه خود درباره ترجمه اشاراتی کرده است. در اینجا تعدادی از اشارات او را نقل می‌کنم:

**خوانندگان ایرانی در صد سال گذشته انواع و اقسام ترجمه‌های بد را خوانده‌اند و دم نزنده‌اند و عشق به ادبیات ترجمه‌شده را از دست نداده‌اند.**

بعضی (داستان‌ها) را دیده‌ام نمی‌توانم ترجمه کنم مگر اینکه هنر نویسنده را خراب کنم. قالب و شکل اثر او را بشکنم و مانع شوم آن لذتی را که هنگام خواندن اصل اثر به من دست داده است در کسی که ترجمه مرا می‌خواند پیدا شود.

اولاً لازم نیست مترجم هنر نویسنده را خراب کند؛ می‌تواند هنری در سطح هنر او خلق کند. مترجم فقط زمانی نباید ترجمه کند که در خود چنین هنری نبیند. ثانیاً، به دلیل تفاوت میان زبان‌ها، قالب و شکل اثر نویسنده در جاهایی ممکن است بشکند و البته مترجم خوب کسی است که ضمن رعایت زبان مقصد تا حد امکان جلوی ریخت‌وریز را بگیرد. ثالثاً، کسی که ترجمه می‌خواند می‌داند که دارد ترجمه می‌خواند و اگر انتظار داشته باشد که از خواندن ترجمه به قدر خواندن متن اصلی لذت ببرد باید برود اصل را بخواند.

**لازم نیست مترجم هنر نویسنده را خراب کند؛ می‌تواند هنری در سطح هنر او خلق کند. مترجم فقط زمانی نباید ترجمه کند که در خود چنین هنری نبیند.**

(درباره ترجمه برف‌های کلیمانجاور): شاید توانسته باشم قسمت زیادی از دقت نویسنده را نگاه داشته باشم. و اگر نتوانستم باز هم راضیم چون دست کم قصد اصلاح سبک همینگوی یا «مردم‌فهم» کردن آن را نداشته‌ام؛ یعنی دست کم تقلب نکرده‌ام.

به نظر می‌رسد گلستان از شیوه شجاع‌الدین شفا در ترجمه همینگوی بسیار دلخور بوده و گفتمانش را هم در تقابل با آن شیوه شکل داده است. ولی در ترجمه، شیوه‌های غلط دیگری هم وجود دارد، شیوه‌هایی که به زبان فارسی در عرصه ترجمه جفا می‌کنند. شیوه شجاع‌الدین شفا (گرچه نادرست است) حداقل به فارسی جفا نمی‌کند. ولی آن قدر که گلستان، بیشتر در مقام نظر تا در مقام عمل، غم متن اصلی را دارد غم خواننده و غم فارسی را ندارد تاجایی که انحراف از متن اصلی را «تقلب» می‌داند:

در ترجمه این قصه‌ها کوشیده‌ام اگر نتوانم سبک هر کدام را نگاه دارم دست کم تفاوت آنها را حفظ کنم.

حقیقتاً جمله بالا قابل فهم نیست مگر اینکه معلوم شود منظور از «سبک» و حفظ سبک و «حفظ تفاوت‌ها» چیست. اگر منظور از رعایت سبک رعایت ویژگی‌های واژگانی و نحوی و معنایی متن اصلی است، می‌دانیم که چنین ویژگی‌هایی را نمی‌توان همیشه حفظ کرد؛ یعنی نمی‌توان نظیر آنها را عیناً در متن ترجمه آورد. و مگر مترجم می‌تواند هر تفاوتی را حفظ کند؟ آیا حفظ تفاوت‌ها به اثری ادبی منجر می‌شود؟

در پایان ذکر نکته‌ای ضروری است و آن اینکه نظریه ترجمه علم نیست، بلکه بر استدلال عقلانی استوار است و هر نظریه‌ای که استدلالش قوی‌تر باشد و انسجام درونی بیشتری داشته باشند و عوامل دخیل در کار ترجمه را بیشتر لحاظ کند و با شرایط فرهنگی و ادبی جامعه هم‌خوانی بیشتری داشته باشد طبعاً توجه افراد بیشتری را به خود جلب می‌کند. داشتن مبنایی نظری برای ترجمه خوب است چون ترجمه را به فعالیتی آگاهانه و هدفمند و توجیه‌پذیر (از منظر مترجم) تبدیل می‌کند ولی نظریه «درست» وجود ندارد و راه بحث درباره نظریه‌ها و روش‌های ترجمه همیشه باز است.

**آن قدر که  
گلستان، بیشتر در  
مقام نظر تا در  
مقام عمل، غم  
متن اصلی را دارد  
غم خواننده و غم  
فارسی را ندارد.**

<sup>۱</sup> برای اینکه به گلستان جفا نکرده باشم ذکر این نکته ضروری است که او در کتاب گفته‌ها می‌گوید که کل مقدمه نسبتاً بلندش بر ترجمه زندگی خوش کوتاه فرانسویس مکومبر را به سرعت و در طول یک شب نوشته است و صبح زود آن را برای ناشر فرستاده است: «پست هم که نامه را آورده بود دیر آورده بود و ضرب‌الاجل هم دم تمام شدن بود. چاره نبود جز اینکه بنشینم و بنویسم و بفرستم. من هم دم غروب نشستم و نوشتم تا صبح فرستادم. با یک هم‌چین سرعتی، با چنین سرعتی پیدا است که ذهنیات بیشتر روی کاغذ می‌آید تا مراجعه و یادداشت برداری و غیره.»